

## انزوا طلبی در شعر و زندگی فروغ فرخزاد

رحیم کوشش<sup>۱</sup>

زهرانوری<sup>۲</sup>

### چکیده

هرگاه از ادبیات معاصر ایران سخن به میان می آید، نام فروغ فرخزاد همانند ستاره درخشانی در آسمان شعر این دوره می درخشد، همواره نام او به عنوان یکی از برجسته ترین شاعران ایران، زبانزد ادب دوستان است و بزرگان عرصه ادبیات در باره او مقاله ها و کتاب ها نوشته اند. این مقاله نیز قصد دارد مضمون تنهایی و انزوا را در شعر و زندگی او مورد بررسی قرار دهد و به چند سؤال زیر پاسخ دهد:

- ۱ - چرا فروغ فرخزاد که از بزرگترین شاعران معاصر ایران است، یک شاعر انزوا طلب است؟
- ۲ - با توجه به موقعیت و شرایط جامعه و زندگی، فروغ فرخزاد در شعرش چقدر تحت سیطره تنهایی و انزوا قرار گرفته است؟
- ۳ - مفاهیم و مضامین مرتبط با این موضوع در شعر فروغ فرخزاد چگونه است و او چه اندازه تلاش کرده است تا به رهایی برسد؟

### کلیدواژه ها :

فروغ فرخزاد، انزوا، ناامیدی، تلاش، رهایی

«انزوا» در لغت به معنای گوشه گیری، گوشه نشستن، گوشه گرفتن، عزلت اختیار کردن و منزوی شدن است (لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین) که در ادبیات فارسی نمود های بسیاری دارد. در شعر گذشته، انزوا و تنهایی مخصوصاً در زمینه عرفانی معنای مثبتی داشت و شاعران بیشتر به آن اهمیت می دادند، اما در ادبیات معاصر ایران، انزوا و گوشه گیری یک معنای منفی دارد که با یأس و شکست و ناامیدی همراه است، یأس و ناامیدی در ادبیات معاصر بیشتر بعد از ۱۳۲۰ آغاز می شود و ادامه می یابد و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج می رسد. فروغ فرخزاد هم شاعر همین دوره است، او شعر گفتن را از دهه ۳۰ آغاز می کند و بعد از سال ۳۲ به تکامل شعری می رسد، در همین زمان جامعه بنا به دلایل سیاسی به ناامیدی می گراید. دکتر شفیع کدکنی در کتاب ادوار شعر فارسی در بیان درون مایه های شعری بعد از کودتا می نویسد: «درون مایه های تازه ای که در قلمرو شعر این دوره عرضه می شود بیش و کم عبارتند از: مسأله مرگ و مسأله یأس و ناامیدی عجیبی که بر شعر این دوره حاکم است، غالباً شعرا به مرگ می اندیشند و اصولاً یکی از درون مایه های اصلی شعر این دوره اندیشیدن به مرگ و حتی ستایش مرگ و ناامیدی عجیب و غریبی است... (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۶۱)

حقیقت این است که در شعر نو ایران که با نیما یوشیج آغاز می شود یک توده یأس وجود دارد که شاعر را به کنج تنهایی و انزوا فرا می خواند، شاعران اغلب ناامیدند، خود نیما که سردمدار شعر نو ایران است در شعر «افسانه» می گوید: ای دریغا، دریغا، دریغا/ که همه فصل ها هست تیره/ از گذشته چو یاد آورم من/ ولی بیند چشمم خیره خیره/ پر زحیرانی و ناگواری (یوشیج، ۱۳۷۰: ۵۱)، روحیه شکست و حسرت و فرو رفتن در تنهایی و گریستن، بعد از نیما در شاعران پیرو او آشکارتر می شود، نمونه بارز، مهدی اخوان ثالث است که بارها اندوه و یأسش را در شعر بیان کرده است، در شعر «قاصدک» می گوید: قاصدک/ ابرهای همه عالم شب و روز در دلم می گریند (اخوان ثالث، ۱۳۷۱: ۱۲۷).

ناامیدی و یأس آمیز بودن شعر معاصر علت های متفاوتی دارد، مهم ترین علت این است که شعر شاعر معاصر از لحظه لحظه های زندگی اش سرچشمه می گیرد بر خلاف شعر کهن که

شاعران بندرت درباره زندگی خود سخن می گویند، شاعران این دوره، تجربه های شخصی خود را در شعر به سهولت بیان می کنند؛ چنانچه شفیعی کدکنی در باره شعر فروغ می گوید: «تمام شعر فروغ تجارب شخصی است؛ یعنی ممکن است در یک شعر فروغ، ده لحظه خصوصی تصویر شده باشد که حتی یکی از این لحظه ها در مجموعه شعر شاعران قاجار وجود ندارد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۲۳) از آنجا که زندگی شخصی و اجتماعی شاعران این دوره یأس آمیز است، شعرشان نیز به ناامیدی گراییده است. به عنوان نمونه، واژه «بهار» در شعر شاعری مثل رودکی که در قرن چهارم زندگی می کند این گونه نمود دارد: آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب / با صد هزار نزهت و آرایش عجیب / شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان / گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب (رودکی، ۱۳۷۲: ۹۷) در ادامه، حافظ در قرن هشتم می گوید: به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم / بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم (حافظ، ۱۳۸۵: ۴۷۵) اما در دوره معاصر، فروغ چنین می گوید: خندید باغبان که سرانجام شد بهار / دیگر شکوفه کرد درختی که کاشتم / دختر شنید و گفت چه حاصل از این بهار / ای بس بهارها / که بهاری نداشتم (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۶۴). تعبیری که فروغ از آمدن بهار دارد کاملاً متفاوت از تعبیر رودکی و حافظ است، سخن فروغ از بهار، حاصل تجربه شخصی و شکست او در زندگی است که به راحتی به زبان آورده است، مضامینی از این دست در ادبیات شعری معاصر ایران بسیار دیده می شود، فروغ فرخزاد (۱۳۱۳-۱۳۴۵) از شاعران مطرح دوره معاصر است که با زبانی بسیار صمیمی و عاطفی یأس و ناامیدی و انزوایی که در زندگی و جامعه بر او چیره شده است، با بیانی غریبانه برای مخاطبش بیان می کند. در این مقاله ابتدا جامعه او مورد بررسی قرار می گیرد و سپس موقعیت او در زندگی و خانواده بحث می شود و آن وقت انزوا و تنهایی در شعرهای او مورد بحث قرار می گیرد.

### اجتماع، زندگی و شعر فروغ فرخزاد از نگاه انزواطلبی

**اجتماع:** دوره ای که فروغ در آن زندگی می کند، یکی از دوره های حساس تاریخ معاصر ایران است. وقتی فروغ به بلوغ می رسد و با دنیای اطراف آشنا می شود، رنگ ظلمت را در زندگی و جامعه اش می بیند، پایه های شخصیت فکری فروغ در جامعه و شهری پایه ریزی می شود که رنگ خفقان و استبداد در آن از همه رنگها پررنگ تر است. در جامعه ای که فروغ

جوان می‌خواهد در آن بال و پر بگشاید بافت فرهنگی آن آمیزه‌ای از دورغ و فساد و تظاهر به دوستی است؛ دروغی که در شعرهای فروغ نمایان‌تر است و بدترین چیز تلقی شده است: وقتی که در آسمان دروغ وزیدن گیرد/ دیگر چگونه می‌توان به سوره‌های رسولان سرشکسته پناه آورد. (همان: ۲۹۹) وقتی که روح ظریف و حسّاس شاعر جوان می‌خواهد به جامعه بنگرد و تکیه گاه پیدا کند، دورغ و نیرنگ شخصیت او را در هم می‌شکند و او را به انزوا فرا می‌خواند. ساختار اجتماعی، سیاسی دوره شاه هم که بعد از ۱۳۳۲ شروع می‌شود (فروغ هم شاعر همین دوره است)، حکومت خودکامه‌ای است که با درآمد حاصل از نفت خود را متجلی ساخته است از یک سو ثروت، بی بند و باری، زیبایی و تجمل و در قطب دیگر زشتی و بی قوارگی است که همین زشتی و بی قوارگی سهم فروغ شده است. شاه با اقداماتش به تضادهای ریشه‌دار اجتماعی می‌افزاید. با توجّه به ماهیت استبدادی، قدرت طلبی و منفعت جویی شاه، نظام جامعه به بستری نرم برای ارتشاء فساد بدل می‌گردد. فروغ زاده همین اجتماع است. (ر.ک: کراچی، ۱۳۷۵: )

از جریان‌های مهمّ دوره جوانی فروغ؛ یکی حضور همه جانبه امریکا و دیگری فشار و اختناق برای اعمال نوعی حاکمیت مطلق است که شاه دنبال گرفته است در این دوره نشریات و مطبوعات در اختیار و نظارت دولت است و عموماً در ترویج غرب‌گرایی قرار دارد. با وقوع کودتای ۲۸ مرداد که یکی از مهم‌ترین مسائل سیاسی زمان فروغ است، جامعه، دچار انجماد روحی و عاطفی می‌شود. شعر نو که در آغاز دهه سی به اوج تاریخی خود رسیده بود، با وقوع کودتا غرق در نفرت و نومیدی می‌شود و این نومیدی بر شعرهای خیلی از شاعران تأثیر به‌سزایی گذارد، خوب می‌دانیم «که رابطه ادبیات و شرایط اجتماعی از نوع تأثیر و تأثر متقابل است و در پیدایش و جهت‌گیری جریان‌های شعری شرایط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی از عوامل برون‌متنی مؤثر بر ادبیات می‌باشند» (ر.ک، زرقانی، ۱۳۸۷: ۱۷) طبیعی است که وقتی اجتماع پر از فساد باشد، فرهنگ تظاهر و نیرنگ باشد و سیاست حکومتی استبدادانه باشد، روح شاعر جوانی مثل فروغ که شکننده است و همه چیز او را دچار غم می‌کند چقدر می‌تواند به انزوا کشیده شود.

ترابی در کتاب جامعه شناسی ادبیات می نویسد: «جامعه شناسی ادبیات بخشی از جامعه شناسی است که مطالعات خود را روی محتوای آن و روابط متقابل شاعر و نویسنده و اثر آن از سویی و جامعه از سوی دیگر متمرکز می سازد. (ترابی، ۱۳۷۶: ۲۷) بنابراین اگر از نگاه جامعه شناختی شعرهای فروغ مورد مطالعه قرار گیرد یأس و ناامیدی و خفقانی که در اجتماع آن روز حاکم است در شعرهای او به وضوح دیده می شود اما از دیگر عواملی که فروغ را به انزوا می خواند جامعه مرد سالار اوست؛ او در یک جامعه مرد سالار زندگی می کند و می خواهد یک سنت شکن فرهنگی باشد که یک تنه در برابر سنت هزار ساله می ایستد. فرهنگ سنتی که یک فرهنگ مرد سالار است و فروغ چنین چیزی را دوست ندارد، می گوید: «آرزوی من آزادی زنان ایرانی و تساوی حقوق آن ها با مردان است. من به رنج هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی عدالتی مردان می برند کاملاً واقفم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن ها به کار می برم آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت های علمی و هنری و اجتماعی بانوان است...» (کراچی، ۱۳۸۳: ۳۸) او یک زن عاصی و سرکش است، اما از طرفی روشن فکری است که نمی خواهد به زندگی عادی و مظلومانه یک زن ایرانی راضی شود و به همین خاطر از قوانینی که بر ضد زنان پایه ریزی شده است و جنبه رسمی دارد گله می کند و فریاد اعتراض خود را در شعرهایش به خوبی نشان می دهد، به گفته براهنی: «فرخزاد انفجار عقده دردناک و به تنگ آمده سکوت زن ایرانی است.» (براهنی، ۱۳۷۱: ۱۰۶۲) هم چنین «او آنقدر از اجتماع نا بسامان ایران آزرده خاطر و ناخشنود است که در اکثر اشعارش در پشت مضامین مطرح او می توان یک درد عمیق باطنی را احساس کرد... در بسیاری از اشعار فروغ به صورت یک منتقد اجتماعی قدرتمند ظاهر می شود او نه تنها به روشنی دریافته است که وضعیت کنونی عالم و آدم را نقد می کند بلکه معترض به روشن فکرانی است که دوروبرش زندگی می کنند فروغ به روشنی دریافته است که وضعیت موجود و ویرانیهای آن تا کجاست» (ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴ تا ۲۱۶) اما فروغ وقتی نمی تواند در برابر ویرانی کاری کند؛ روح انزوا طلبی در او بیدار می شود، وقتی جامعه، بی فروغ و روشنایی است، ایمان از قلب ها گریخته و مردمان هم زمان که هم نوع خود را می بوسند، در ذهن خود طناب دار

او را نیز می‌بافند، چنین اجتماعی بستری است که روح کمال طلب فروغ را به انزوا می‌خواند اما علت انزوا طلبی فروغ فقط خفقان اجتماعی نیست بلکه در زندگی اش نیز زخم‌های است.

**زندگی:** نگاهی به زندگی فروغ نشان می‌دهد که دل او از همه چیز شکسته است و او این شکست را در شعر خود بیان کرده است، در واقع «شعر او خود زندگی نامه است. این من فروغ است که همواره محور شعر او بوده است و اغلب شعرهایش بر اساس آن شکل می‌گیرد». (نیک بخت، ۱۳۷۳: ۶۷)، او از آغاز زندگی، به گفته خود به سختی عادت کرده است: «پدرم ما را از کودکی به آن چه سختی نام دارد عادت داده است». (طاهباز، ۱۳۷۶: ۸۲) فروغ بزرگ می‌شود، سختی‌ها هم بزرگ می‌شوند و وقتی که خود و دنیای اطرافش را می‌شناسد سختی‌ها او را احاطه می‌کنند، ازدواج زود هنگام برای فروغی که در سن نوجوانی است و به زندگی جور دیگری نگاه می‌کند، مایه شکست می‌شود؛ زیرا فروغ با این ازدواج می‌خواهد از انزوای خانه بیرون آید ولی شرایط زندگی از او می‌خواهد که تسلیم زندگی ساده‌ای شود که همه زنان دوره او دارند.

فروغ نمی‌خواهد روح کمال طلب خود را در انزوای روز مرگی بکشد، بنابراین به این نتیجه می‌رسد که این ازدواج چیز مضحکی است، در نامه‌ای بعد از طلاقش می‌نویسد: «حسن می‌کنم که عمرم را باخته‌ام شاید علتش این است که هرگز زندگی روشنی نداشته‌ام آن عشق و ازدواج مضحک در ۱۶ سالگی پایه‌های زندگی آینده مرا متزلزل کرد.» (ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴) فروغ در خانواده به نوعی و در زندگی به شکل دیگری تحت فشار است، وقتی می‌خواهد به مرحله دیگری از زندگی وارد شود و از نا بهنجاری بدرآید مشکل گذشته با اوست. او حتی از طرف پدرش هم تحت فشار است وقتی شعر «گناه» چاپ می‌شود، همه او را سرزنش می‌کنند، مخصوصاً پدرش؛ خواهرش می‌گوید: «پدرم سخت مخالف کارهای فروغ بود و می‌گفت فروغ باعث ننگ خانواده من است و بعد هم فروغ را از خانه بیرون کرد؛ وقتی که او را با یک چمدان بیرونش کرد، فروغ هیچ جا نداشت. (فرخزاد، ۱۳۸۱: ۱۸) جدایی از همسر و محروم شدن از دیدار فرزندش نیز غمی بر غم‌های او می‌افزاید؛ در زندگی نامه او آمده است وقتی به دیدار فرزندش می‌رود و مادر شوهرش مانع دیدارش می‌شود، فروغ شب‌ها را با گریه صبح می‌کند. (همان)

اما فروغ، همیشه در جستجوی راهی است برای به دریا زدن دل و از قطره بودن رستن، او همیشه در فکر رهیدن است و چنین فکری از نوجوانی تا مرگ با اوست هم چنان که در زندگی نامه‌اش آمده؛ گریه‌های چند ساعته در اتاق در بسته، اصرار بر ازدواج و بعد طلاق گرفتن از شوهر، تمام این‌ها بهانه‌هایی است برای رهیدن از تنگه‌ها و تنگ جانیهایی که انسان خود موجد آن است، اما متأسفانه به دلیل جوّ خاصّ دوران زندگی‌اش هیچ کدام از رهیدن‌ها به رسیدن‌ها نینجامید.» (رک، ترابی، ۱۳۷۵: ۱۹۸)

به طور کلی می‌توان گفت فروغ خود را در برهوتی سرگردان می‌بیند که یابوری برای نجات ندارد؛ او می‌گوید: «من هرگز در زندگی راهنمایی نداشتم کسی مرا تربیت فکری و روحی نکرده است، هر چه دارم از خودم دارم و هر چه ندارم همه چیزهایی است که می‌توانستم داشته باشم اما کج روی‌ها و خود نشناختنها و بن بست‌های زندگی نگذاشته است که به آن‌ها برسیم.» (همان: ۲۱۴) او در مدّت عمر کوتاه خود چند بار دست به خودکشی می‌زند حتّی در آسایشگاه روانی بستری می‌شود خواهرش می‌گوید: «فروغ احوال متفاوتی داشت در هر ماه دو سه بار دچار بحران‌های روحی شدید می‌شد که در این روزها از هر کسی می‌گریخت، در اتاق را به روی خودش می‌بست و گریه می‌کرد؛ همه کارهای جنون آمیز زندگیش را هم معمولاً در همین روزهای بحرانی انجام می‌داد. (فرخزاد، ۱۳۸۱: ۳۱).

فروغ در زندگی تنهاست و تنهایی خود را به وضوح در شعرهایش اعلام می‌کند خود او می‌گوید: «میان این همه آدم‌های جورواجور آنقدر احساس تنهایی می‌کنم که گاهی گلوم می‌خواهد از بغض پاره شود، حسّ خارج از جریان بودن دارد خفه‌ام می‌کند؛ کاش در جای دیگری به دنیا می‌آمدم؛ جایی نزدیک به مرکز حرکات و جنبش‌های زنده...» (جلالی، ۱۳۷۶: ۶۳)، همین تنهایی است که وقتی به جذام خانه‌ای در تبریز می‌رود و با آن‌ها خو می‌گیرد، پسری به نام حسین را با خود به تهران می‌آورد و به فرزند می‌پذیرد تا آرام شود. خود او می‌گوید: «فکر و غصّه راحت نمی‌گذاشت، مرا می‌کشت، مرا از درون می‌تراشید؛ حسین که آمد آرام‌تر شدم، اصلاً گاهی توی صورت این پسرک کامی را می‌بینم؛ وقتی که دستش را در دست می‌گیرم و یا موهایش را نوازش می‌کنم هیچ فکر نمی‌کنم که حسین است یا کامی...» (فرخزاد، ۱۳۸۱: ۲۷) در جای دیگری هم می‌گوید: «فشار زندگی، فشار محیط و فشارهای

زنجیر هایی که به دست و پایم بسته بود و من با همه نیرویم برای ایستادگی در مقابل آن ها تلاش می کردم خسته و پریشانم کرده بود، می خواستم یک زن، یعنی یک بشر باشم». (طاهباز، ۱۳۷۶: ۷۸) طبیعی است که وقتی اجتماع و خانواده، او را تنها می گذارند، تنها چیزی که در آسمان اندیشه اش می چرخد، کلاغ انزوا است اما نکته این جاست که او نمی خواهد اسیر انزوا و تنهایی شود، او از شعر کمک می گیرد؛ چون معتقد است همیشه راهی برای رهایی است، اما روح انزوا طلبی که در درون فروغ رخنه کرده است بر شعرهایش نیز سیطره می یابد. وقتی همه چیز او را به انزوا می خواند، «او در پی شناخت خود و دنیای پیرامون خویش و کشف تباهی پنهان در پس آن زوال را به عنوان مهم ترین و اصلی ترین درون مایه شعرش پذیرفت». (نیک بخت، ۱۳۷۳: ۳۹) و البته «برای شاعر جوانی که در زندگی خانوادگی به آرامش و فیروزی نزدیک نشده و از جامعه و پیرامون چندان محبتی دریافت نکرده است، رازهای هستی ناگشوده تر جلوه می کند...». (عابدی، ۱۳۷۷: ۵۱) اکنون به شعر او می پردازیم تا چگونگی انزوا طلبی را در شعر او مورد بحث قرار دهیم.

**شعر:** همانطور که گفتیم شعر فروغ آئینه زندگی اوست، او با شعر زندگی می کند، وقتی از او درباره شعر می پرسند می گوید: «شعر برای من رفیقی است که وقتی به او می رسم می توانم راحت با او درد دل کنم، جفتی است که کاملم می کند، راضیم می کند بی آنکه آزارم بدهد.» (جلالی، ۱۳۷۶: ۱۷۶) فروغ در طول عمر کوتاه خود پنج مجموعه شعر نوشت که سه مجموعه اول به نام های «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» است که صاحب نظران آنها را جزو مجموعه های خام فروغ می دانند و دو مجموعه «تولد دیگری» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» را از مجموعه های پخته او می دانند، خود فروغ هم به این نکته اشاره کرده است (ر.ک: همان: ۱۹۵) و اکثر صاحب نظران نیز در بررسی اشعار، تکیه را بر روی این دو مجموعه شعری می گذارند، اما وقتی سخن از انزوا طلبی فروغ به میان می آید باید تمامی اشعار او مورد بررسی قرار گیرد؛ زیرا تنهایی فروغ از همان ابتدا با اوست و رفته رفته زیادتیر می شود. فروغ دو مجموعه آخر، همان فروغ است که در سه مجموعه اول بوده است، فقط ساختار وزبان و بیان شعرش تغییر کرده است، «بیشتر ناقدانی که به بررسی شعر فروغ فرخزاد پرداخته اند شعرهای



گذشته فروغ را نادیده گرفته‌اند و نفی کرده‌اند اما شناخت فروغ بدون بررسی روند کاری شعری او کامل نمی‌شود.» (م.آزاد، ۱۳۷۶: ۱۱۰).

اولین مجموعه شعر فروغ به نام «اسیر» در سال ۱۳۳۱ چاپ می‌شود؛ زمانی که فقط ۱۸ سال دارد. فروغ در این دفتر مقهور احساسات جوانی و اوهام ذهنی است. (ر.ک، نیک بخت، ۱۳۷۳: ۲۶)، خود را مرغ اسیری می‌داند که گرفتار زندگی است؛ زندگی که مثل زندان است، اما می‌خواهد خود را از زندان برهاند، برای رهایی از زندان دست به دامن عشق می‌زند. بدین ترتیب شاعر اسیر در جستجوی راه فراری از این زندان از لذت عشق سرمست می‌شود. (ر.ک، جلالی، ۱۳۷۲: ۳۵۵) اما عشق فروغ از همان ابتدا به شکست می‌انجامد، ابتدا از آغاز دوست داشتن می‌گوید و به پایان نمی‌اندیشد و از سیاهی نمی‌هراسد: از سیاهی چرا هراسیدن / شب پر از قطره‌های الماس است / آنچه از شب به جای می‌ماند عطر سکر آور گل یاس است. (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۲۴)، وقتی می‌بیند که عشق او را نجات نمی‌دهد و معشوق به جای این که صفای عشق را از او طلب کند، تنی آتشین از او می‌خواهد: من صفای عشق می‌خواهم از او / تا فدا سازم وجود خویش را / او تنی می‌خواهد از من آتشین / تا بسوزاند در او تشویش را (همان: ۲۷) آن وقت می‌بیند که از عشق هیچ حاصلی در دست او نیست: این چه عشقی است که در دل دارم / من از این عشق چه حاصل دارم (همان: ۴۵).

فروغ که نمی‌خواهد زندگی‌اش به انزوا کشیده شود، از این عشق دروغین فاصله می‌گیرد تا دل خود را به نقطه دوری ببرد و از رنگ گناه شتویش دهد: به خدا می‌برم از شهر شما / دل شوریده و دیوانه خویش / می‌برم تا که در آن نقطه دور / شتویش دهم از رنگ گناه / شتویش دهم از لکه عشق / زین همه خواهش بی‌جا و تباه (همان: ۳۲) در ادامه می‌گوید: به خدا غنچه شادی بودم / دست عشق آمد و از شاخم چید / شعله آه شدم صد افسوس / که لبم باز بر آن لب نرسید. (همان) همین درد عشق است که قلب فروغ جوان را زخمی می‌کند تا این که بعدها می‌گوید که زخم‌های من همه از عشق است / عشق، عشق، عشق (همان: ۳۰۰) روح فروغ وقتی از عشق که مایه امید و ادامه حیاتش بود سرخورده و ناامید می‌شود: نه امیدی که بر آن خوش کنم دل / نه پیغامی نه پیک آشنایی (همان: ۳۳) در ناامیدی به سوی انزوا می‌رود و در دامن سکوت به تلخی می‌گیرد: روحی مشوشم که شبی بی‌خبر ز خویش / در دامن

سکوت به تلخی گریستم (همان: ۳۸) او با حسرت به زندگی نگاه می‌کند او می‌خواهد باشد و در برابر تباهی ایستادگی کند، در شعر دنبال یک ناجی می‌گردد تا از درد تنهایی خود بکاهد، اما با جفای معشوق، درد تنهایی هم بزرگتر می‌شود. در آخرین شعر اسیر ناباورانه می‌پرسد: با کدام بال می‌توان از زوال روزها و سوزها گریخت / با کدام دست / می‌توان عشق را به بند جاودان کشید/ با کدام دست (همان: ۹۰، ۹۱).

«دیوار» دومین مجموعه شعری اوست که در سال ۱۳۳۵ چاپ شد «دیوار حکایت روان و دل فروغ است، در دیوار مضمون اکثر شعرها عشق است، البته فروغ با دوری و ریاکاری می‌ستیزد.» (عابدی، ۱۳۷۷: ۴۶) در اولین شعر این مجموعه، با عنوان «رویا» می‌خواهد از انزوا بگریزد، خوشبختی افسانه‌مانندی را در این شعر به تصویر می‌کشد که از راهی دور، شهزاده‌ای مغرور به کوچه‌های شهر می‌آید، شهزاده‌ای که شعله خورشید بر فراز تاج زیبایش می‌درخشد؛ شهزاده در کوچه می‌تازد و مردمان در گوش هم آهسته می‌خوانند که او بی‌گمان شهزاده‌ی والایی است دختران از پشت روزنها نگاه می‌کنند و آرزوی او را دارند و همه مردم آهسته می‌پرسند که کیست دختر خوشبخت که شهزاده خواهان او خواهد شد. شهزاده از میان همه عبور می‌کند و به خانه دختری می‌رود که خود فروغ است و فروغ می‌گوید: می‌کشم همراه او زین شهر غمگین رخت/ مردمان با دیده حیران زیر لب آهسته می‌گویند؛ دختر خوشبخت (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۹۸، ۹۹) اما در پایان شعر افسوس می‌خورد که این همه خوشبختی افسانه‌ای است که در کنج تنهایی خود برای تسلی خود از درد انزوا می‌خواند و وقتی رویا تمام می‌شود، اندوه تنهایی بر او سایه می‌اندازد. در «اندوه تنهایی» پشت شیشه خانه‌ای که فروغ در آن زندگی می‌کند، برف می‌بارد و در سکوت سینه او دستی دانه اندوه را می‌کارد: پشت شیشه برف می‌بارد / در سکوت سینه‌ام دستی / دانه اندوه می‌کارد (همان: ۱۱۸) و همین تنهایی است که روح فروغ را می‌لرزاند: چون نهالی سست می‌لرزد/ روحم از سرمای تنهایی/ می‌خزد در ظلمت قلبم/ وحشت دنیای تنهایی (همان) در ادامه می‌گوید: دیدم‌ای بس آفتابی را که بیابی در غروب افسرد / آفتاب بی‌غروب من/ ای دریغا در جنوب افسرد / بعد از او دیگر چه می‌جویم/ بعد از او دیگر چه می‌پایم/ اشک سردی تا بیفشانم/ گور گرمی تا بیاسایم (همان: ۱۲۰)

جنوب را می‌توان منظور از اهواز گرفت و آفتاب بی‌غروب را هم معشوق یا فرزند دانست که در جنوب می‌ماند و فروغ بعد از آن‌ها برای آسایش به گور گرمی دل خوش می‌کند، گور گرم همان روح انزوایی است که ساعت‌ها او را به اتاق کوچک می‌کشاند و در آنجا به زاری می‌نالد اما فروغ دوباره دست به تلاش می‌زند تا شاید بتواند از انزوا بیرون بیاید، این بار خود را با یاد معشوق آرام می‌کند: اما من آن شکوفه‌اندوهم / کز شاخه‌های یاد تو می‌رویم / شب‌ها تو را به گوشه‌تنهایی / در یاد آشنای تو می‌جویم (همان: ۱۲۸) دیگر یاد معشوق هم کمکی به او نمی‌کند، چشم‌های او در لحظه‌های پرشتاب زندگی، گرد فروغ دیوار می‌سازد: درگذشت پرشتاب لحظه‌های سرد / چشم‌های وحشی تو در سکوت خویش / گرد من دیوار می‌سازد. (همان: ۱۲۸)

وقتی فروغ می‌بیند که یاد کردن هم سودی برای تنهایی او ندارد، از چشمان وحشی می‌گریزد؛ چون نمی‌خواهد تسلیم انزوایی شود که مثل دیوار گرد او کشیده شده است؛ بنابراین او می‌گریزد اما کجا؟ به بی‌راهه راه، به دامن صحرا و به ساحل متروک: می‌گریزم از تو در بی‌راهه راه / می‌گریزم از تو در ساحلی متروک (همان: ۱۲۹) این مصراع‌ها یعنی این که وحشت تنهایی اندیشه‌فروغ را فرا گرفته است او به جایی می‌گریزد که تنهایی و انزوا هم در آن جا هست، باز تلاش می‌کند چون می‌گوید: می‌گریزم از تو / تا دور از تو / بگشایم راه شهر آرزوها را (همان، ۱۳۰، ۱۲۹) اما انگار گریزی نیست؛ در ادامه می‌گوید: لیک چشمان تو با فریاد خاموشش / راه‌ها را در نگاهم تار می‌سازد / همچنان در ظلمت رازش گرد من دیوار می‌سازد (همان: ۱۳۰).

فروغ تنهایی و انزوایی که در اسیر می‌خواهد آن را با عشق درمان کند و به شکست می‌انجامد در دیوار آشکارتر می‌شود، چون نمی‌خواهد تسلیم انزوا شود با خود به ستیزه بر می‌خیزد و خود را دوباره با یاد معشوق آرام می‌کند. در شعر «ستیزه» از شب حرف می‌زند از شبی که یاد معشوق مثل مرغی خسته از پرواز بر درخت خشک پندار او می‌نشیند: او چو مرغی خسته از پرواز / می‌نشیند بر درخت خشک پندارم (همان: ۱۳۱) وقتی یاد او در ذهن فروغ می‌آید، شاخه‌ها هم از شوق می‌لرزند: شاخه‌ها از شوق می‌لرزند / در رگ خاموششان آهسته می‌جوشد خون یادی دور / زندگی سر می‌کشد چون لاله ای وحشی از شکاف گور

(همان : ۱۳۲، ۱۳۱) شعر ادامه می‌یابد، فروغ احساس می‌کند که بر دیوار سخت سینه‌اش ناشناسی در می‌کوبد: باز کن در اوست / آسمان‌ها را به دنبال تو گردیده / خسته و بی تاب یاسمن‌ها را به بوی عشق بوئیده (همان: ۱۳۳) اما وقتی کسی به سوی او نمی‌آید تا تنهایی‌اش را تمام کند، او در حسرت می‌ماند و با خشم می‌گوید: باز هم رویا آن هم این سان تیره و درهم / باید از داروی تلخ خواب عاقبت بر زخم بیداری نهم مرهم (همان: ۱۳۵) فروغ این بار واضح‌تر از تنهایی خود سخن می‌گوید بسامد واژه شب که نماد انزوا و تنهایی است در شعرهایش بیشتر می‌شود؛ در « دنیای سایه‌ها » از شب انزوایی سخن می‌گوید که به روی جاده نمناک زندگیش افتاده است و باعث شده است حتی سایه هم از جسم گریزان باشند : شب به روی جاده نمناک / سایه‌های ما گویی زما گریزانند (دیوار، دنیای سایه‌ها: ۱۴۲) او به دنبال سایه خود می‌گردد که شاید بتواند در سکوت و انزوای سخت زندگی حالا که کسی نیست، با سایه اش بماند و تنها نباشد: سایه من کو؟ / سایه من کو؟ / من نمی‌خواهم سایه ام را لحظه ای از خود جدا سازم / من نمی‌خواهم او بلغزد دور از من روی معبرها / یا بیفتد خسته و سنگین زیر پای رهگذرها (همان : ۱۴۴)، در پایان شعر هم از ظلمت شب سخن می‌گوید : ظلمت شب چیست؟ شب سایه روح سیاه کیست / او چه می‌گوید؟ او چه می‌گوید / خسته و سرگشته و حیران / می‌دوم در راه پرسش‌های بی‌پایان (همان: ۱۴۵) همین پرسش‌هاست که او را به عصیان می‌کشاند.

«عصیان» نام سومین مجموعه شعر فروغ است که در سال ۱۳۳۶ چاپ شد. «فروغ در اسیر بیشتر مقهور احساسات جوانی و اوهام ذهنی است، در دیوار اغلب گرفتار کشمکش با همین خصایص بازدارنده‌ای است که سرانجام او را به واقعیت و شک و پرسش می‌کشاند؛ عصیان تداوم همان پرسش‌هاست نتیجه برخوردهایی ذهنی شاعر با جهان است دوره‌ای که او همه چیز را به محک تردید و تجربه می‌زند.» ( نیک بخت، ۱۳۷۳: ۲۶) وقتی که حتی عشق و یاد کردن هم نمی‌تواند فروغ را نجات دهد او به عصیان خدایی می‌پردازد، اما باز روح او که خواستار کمال یابی است راه دیگری را می‌یابد؛ این بار فروغ فرزند را مورد خطاب قرار می‌دهد و «شعری برای تو» را برای او می‌نویسد؛ در این شعر او منتظر امیدی است که بیاید و در تاریک زندگی‌اش را باز کند و روشنایی به او ببخشد: من تکیه داده‌ام به دری تاریک /

پیشانی فشرده زرددم را / می‌سایم از امید بر این در باز / انگشت‌های نازک و سردم را (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۱۵۰) فروغ خطاب به فرزند از تنهایی خود می‌گوید، از جایی که ستاره‌ها همه خاموشند: این جا فرشته‌ها همه گریانند / این جا شکوفه‌های گل مریم / بی قدرتر ز خار بیابانند / این جا نشسته بر سر هر راهی / دیو دروغ و ننگ و ریاکاری / در آسمان تیره نمی‌بینم / نوری ز صبح روشن بیداری (همان: ۱۵۱)

روح انزوا پایه پای فروغ در شعرهایش ظاهر می‌شود و ناامیدی در روح فروغ گسترده تر می‌شود تا جایی که در اتاق کوچک غمگین او دل ظلمت می‌تپد و شب که نماد سیاهی و تنهایی است مثل مار سیاهی بر پرده‌های رنگین اتاق فروغ می‌افتد: گویی که می‌تپد دل ظلمت در آن اتاق کوچک غمگین / شب می‌خزد چو مار سیاهی بر پرده‌های نازک رنگین (همان: ۱۵۵، ۱۵۶) کلاغان با قارقار شومشان روی کاج کهنسال فروغ می‌نشینند و فروغ شکوفه غم را بو می‌کند تا شعر تازه بنویسد (ر.ک همان: ۱۵۷، ۱۵۸) شعر تازه او «ظلمت» است. بدیهی است کسی که شکوفه اندوه بو می‌کند «ظلمت» او را فرا می‌گیرد. فروغ در آغاز شعر می‌پرسد: چه گریزیست زمن؟ / چه شتابیست به راه / به چه خواهی بردن / در شبی تاریک این همه تاریک پناه (همان: ۱۶۰) تا این که، ظلمت باعث می‌شود که او به مرگ بیاندیشد: مرگ من روزی فرا خواهد رسید / روزی از این تلخ و شیرین روزها / روز پوچی همچو روزان دگر / سایه‌ای ز امروزها دیروزها (عصیان، بعدها: ۱۷۴) با این اندیشه فروغ به تولدی دیگر می‌رسد.

«تولدی دیگر» در سال ۱۳۴۳ منتشر می‌شود. عابدی می‌گوید: «تولدی دیگر، عمق اندیشه و پهنآوری فکر فروغ است.» (عابدی، ۱۳۷۷: ۴۷) هم چنین می‌نویسد: «موضوع بسیار مهمی که در تولدی دیگر به دید می‌آید، پیوندهای عمیقی است که شاعر و زندگی را باهم پیوند می‌دهد.» (همان: ۶۶) از نگاه انزوا طلبی به شعر او، فروغ در این مجموعه به عنوان یک زن تنها متولد می‌شود، حالا دیگر امیدی نیست تا به آن دل خوش کند؛ در ابتدای مجموعه، از آن روزهای خوب یاد می‌کند که رفته‌اند و بر نخواهند گشت: آن روزها رفتند / آن روزهای سالم سرشار... (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۱۸۱) و در پایان شعر تنهایی خود را آشکارا اعلام می‌کند: آن روزها رفتند / آن کوچه‌های گیج از عطر افاقی‌ها / در ازدحام خیابان‌های بی برگشت / ودختری

که گونه هایش را با برگ های شمعدانی رنگ می زد/ آه اکنون زنی تنهاست/ زنی تنهاست (همان: ۱۸۷)

همین زن تنهاست که در «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» در آستانه فصل سرد قرار می گیرد. بدین ترتیب تولدی دیگر مقدمه انزوایی است که فروغ به طور واضح آن را در منظومه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» اعلام می کند، تمامی شعرهای این مجموعه غیر از دو شعر «وصل» و «عاشقانه»، مایه ناامیدی دارند. تلاش فروغ کم رنگ تر و ناامیدی اش پررنگ تر می شود، تا اینکه به نومییدی خود معتاد می شود: گوش کن وزش ظلمت را می شنوی/ من غربانه به این خوشبختی می نگرم/ من به نومییدی خود معتادم/ باد ما را خواهد برد (همان: ۱۹۷) در «آب های سبز زمستان»، خود را تنها تر از یک برگ می داند که آرام تا سرزمین مرگ می راند: تنها تر از یک برگ/ با بار شادی های مهجورم/ آرام می رانم تا سرزمین مرگ/ تا ساحل غم های پاییزی (همان: ۱۹۹، ۲۰۰) روح انزوا او را فرا گرفته است؛ زیرا که روزهای زندگی او ساکت و خانه اش خالی و دلگیر است در شعر «جمعه» او از جمعه ساکت و متروک و از خانه خالی و دلگیری را که در بر هجوم جوانی فروغ بسته است، سخن می گوید: جمعه ساکت/ جمعه متروک/ جمعه چون کوچه های کهنه، غم انگیز/... خانه خالی، خانه دلگیر/ خانه در بسته بر هجوم جوانی/ خانه تاریکی و تصور خورشید/ خانه تفال و تردید (همان: ۲۲۰) در ادامه، زندگی گذشته خود را به طور غم انگیزی برای مخاطبش بیان می کند: آه چه آرام و پر غرور گذر داشت/ زندگی من چو جویبار غریبی/ در دل این جمعه های ساکت متروک/ در دل این خانه های خالی دلگیر/ آه چه آرام و پر غرور گذر داشت (همان: ۲۲۱، ۲۲۰)

وقتی که روح انزوا او را فرا گرفت او گرفتار «غروبی ابدی» می شود، دیگر حتی نمی داند روز است یا شب؟ دیگر خطابش، معشوق یا فرزند نیست، بلکه «ای دوست» خطاب می کند: روز یا شب؟/ نه ای دوست غروبی ابدی است/ با عبور دو کبوتر در باد/ چون دو تابوت سپید (همان: ۲۳۰) در پایان شعر هم وقتی می گوید: «من دلم می خواهد که ببارم از آن ابر بزرگ (همان: ۲۳۵) آشکار است که چقدر درد کشیده است، آنقدر که می خواهد از ابر بزرگ ببارد. در «دیدار در شب» او با یک چهره شگفت دیدار می کند «این چهره شگفت مسلماً چهره شگفت درون خود شاعر است.» (شمیسا: ۱۳۷۶: ۱۸۶) چهره شگفت با فروغ به گفتگو می نشیند و می گوید: عشق و میل و نفرت و دردم/ در غربت شبانه موشی به نام مرگ جویده است (فرخزاد، ۲۴۷: ۱۳۸۲)

دکتر شمیسا در تحلیل این شعر می‌نویسد: «عشق و میل و نفرت، همه احساسات و عواطف و همه چیزهایی است که نشانه زنده بودن شاعر است؛ قبرستان به علاقه تضاد، مجاز به معنی پهنه زندگی است و مرگ، رمز گذشت سال‌ها و پیری و شکستگی است و موش، می‌تواند اذیت و آزارها و انزوا و غربت باشد. (ر.ک: شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۹۰، ۱۸۹) با این تحلیل به روشنی فهمیده می‌شود که فروغ در زندگی به انزوا کشیده شده است در ادامه، در بند بعدی شعر چهره شگفت - همانطور که گفتیم چهره درونی فروغ است - فریاد می‌زند که زنده نیست: و داد زد باور کنید/ من زنده نیستم (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۲۴۸، ۲۴۷) آن وقت فروغ می‌گوید: افسوس من مرده‌ام / و شب هنوز هم گویی ادامه همان شب بیهوده است.» (همان: ۲۴۹) این یعنی این که فروغ هم در درون هم در بیرون انزوا را به شکل مرگ دیده است. بند بعدی شعر یکی از تلخ‌ترین سطرهای شعر است و آن وقتی است که چهره شگفت گریه می‌کند: خاموش شد و پهنه وسیع دو چشمانش را / احساس گریه تلخ و کدر کرد (همان: ۲۵۰) در ادامه می‌نویسد: شاید که روح را / به انزوای یک جزیره نامسکون تبعید کرده‌اند. (همان، ۲۰۱)

روح فروغ در انزوا به سر می‌برد، تا اینکه بعد از این دیدار به «وهم سبز» می‌رسد و علاوه بر شب، تمام روز را هم در آئینه می‌نالد؛ زیرا تنش به پیلۀ تنهایی نمی‌گنجد: تمام روز در آئینه گریه می‌کردم / بهار پنجره‌ام را به وهم سبز درختان سپرده بود / تنم به پیلۀ تنهایی نمی‌گنجید. (وهم سبز: ۲۵۵) فروغ به چشمان زندگی خیره می‌شود اما چشم‌ها از او می‌گریزند و به انزوای پلک‌ها پناه می‌برند: تمام روز نگاه من به چشم‌های زندگیم خیره گشته بود / به آن دو چشم مضطرب ترسان / که از نگاه ثابت من می‌گریختند / و به انزوای بی‌خطر پلک‌ها پناه می‌آوردند. (همان: ۲۵۶) او در نیمه شعر، حقیقت پنهان درونش را برای ما آشکار می‌کند؛ شاید مهم‌ترین دلیل انزوای او همین باشد: چگونه ناتمامی قلبم بزرگ شد / و هیچ نیمه‌ای این نیمه را تمام نکرد (همان: ۲۵۷). در پایان شعر، هم وهم سبز به فروغ می‌گوید: آن بهار و آن وهم سبز رنگ که بر دریچه گذر داشت / با دلم گفت / نگاه کن تو هیچگاه پیش نرفتی، تو فرورفتی (همان: ۲۵۹) فرورفتگی انزوایی است که روح فروغ را در برگرفته و قوت تلاش را از او سلب کرده است، از همین روست که در «تولد دیگری»: سهم خود را در زندگی چنین می‌داند: سهم من پایین رفتن از یک پله متروک است / و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن / سهم من گردش حزن

آلودی در باغ خاطره‌هاست (همان: ۲۹۰) در پایان شعر هم خود را پری کوچک غمگین می‌نامد که در اقیانوسی مسکن دارد.

دکتر شمیسا در تحلیل این بند شعر می‌نویسد: او در این شعر خود را پری می‌نامد (پری دیده نمی‌شود) که در اقیانوسی در انزوا و تنهایی مسکن دارد و این نکته را توضیح می‌دهد که انسانی برای همیشه در گذشته‌ها بماند و این به معنی مرگ است.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۵۱) من پری کوچک غمگینی را می‌شناسم / که در اقیانوسی مسکن دارد/ و دلش را یک نی لبک چوبین می‌نوازد/ آرام ، آرام (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۲۹۱، ۲۹۲) در ادامه، دکتر شمیسا می‌نویسد: اقیانوس، زندگی شاعر است که تنهایی مطلق است، دل به مجاز حال و محل، غم و نی لبک چوبین، استعاره از شعر است یعنی غمش را در شعر می‌ریزد.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۶۵) فروغ، بعد از انزوایی که در تولدی دیگر او را فرا گرفته است به آغاز فصل سرد ایمان می‌آورد نه به پایان آن.

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» منظومه بلندی است که چند ماه قبل از مرگ فروغ در خرداد ماه سال ۱۳۴۵ چاپ و منتشر شد و بعد از مرگش همراه با چند شعر دیگر به عنوان آخرین مجموعه او انتشار یافت. ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، یکی از بهترین منظومه‌های ادبیات معاصر ایران است و بزرگان بسیاری در باره آن اظهار نظر کردند. دکتر شمیسا در آغاز تحلیل این منظومه می‌نویسد: «معروف است که هر هنرمند بزرگ، معمولاً یک اثر بزرگ و برجسته دارد که چکیده همه آراء و نظریات مهم و هنر و زندگی اوست و به اصطلاح مانیفیست وجودی و هنری اوست و به هر حال اوج کارهای اوست و بیش از آثار دیگر، شاعر را نشان می‌دهد و بیان می‌کند سایر آثار هنرمند همه به نحوی پایه‌ها و مقدمات این اثرند و یا مرور دوباره آنند...» (همان: ۲۲) وی در ادامه می‌نویسد: بهترین و مؤثرترین و مهم‌ترین شعر فروغ از برخی جهات همین منظومه است، شعری بسیار صمیمانه، تأثیر گذار و مسأله دار.» (همان: ۲۳) «این شعر تک‌گویی بلندی است که شاعر هر دو جریان عینی و ذهنی را در آن به کار می‌گیرد و محدود بودن چشم انداز بیرونی را با بازگشت به ذهن و باز آفرینی زمان گذشته کامل می‌کند؛ بدین گونه تمام افق‌ها و ابعاد ذهنی، شخصی و جمعی لازم را برای چنین فضا و جهانی را در برمی‌گیرد.» (نیک بخت، ۱۳۷۳: ۱۰۲)، «فروغ در این شعر با زبان ادبی فارسی امروز، با لحنی بسیار عاطفی و مؤثر ماجرای شکست خود را در زندگی و مخصوصاً در زندگی زناشویی و چگونه جدا شدن از مردی را که دوستش داشت به صورت خاطره‌های پراکنده مرور می‌کند.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۲۳)



با این وصف، این منظومه ۲۵۵ سطری که به گفته دکتر شمیسا، مانیفیست وجودی فروغ فرخزاد است، اگر از نگاه انزوا طلبی به آن نگریسته شود کاملاً در این منظومه آشکار است که تنهایی و انزوا زندگی فروغ را در بر گرفته است؛ او زنی تنهاست که در آستانه فصلی سرد قرار گرفته و دستان سیمانی اش ناتوان تر از آن است که بتواند بهار را با آسمان پشت پنجره هم خوابه کند، زن تنهای ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان دختری است که در «آن روزها» گونه‌هایش را با شمعدانی رنگ می‌زد ولی اکنون زنی تنهاست: و این منم زنی تنها در آستانه فصلی سرد/ در ابتدای درک هستی آلوده زمین و یأس ساده و غمناک آسمان/ و ناتوانی این دست های سیمانی (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۲۹۵)

فروغ وقتی دستان خود را ناتوان می‌بیند، می‌گوید که دیگر باید مُرد؛ زیرا آسایش در خاک است: نجات دهنده در گور خفته است/ و خاک، خاک پذیرنده اشارت‌یست به آرامش (همان: ۲۹۶) در کوچه‌های زندگی او باد می‌آید و خاطرات گذشته را به یاد فروغ می‌اندازد، این جاست که فروغ عمق اندیشه خود را بیان می‌کند: در کوچه باد می‌آید/ کلاغ های منفرد انزوا/ در باغ پیر کسالت می‌چرخند/ و نردبام چه ارتفاع حقیری دارد (همان: ۲۹۷) شمیسا در تحلیل این بند می‌نویسد: انزوا (احساس تنهایی و گوشه گیری) به کلاغ تشبیه شده است، وجه شبه انفراد است که ذکر شده است... کسالت (بی حالی و دل مردگی) به باغ پیر (باغ های زمستانی) تشبیه شده است، وجه شبه پیری (خمود جمود و بی حالی) است (ر.ک، شمیسا ۱۳۷۶: ۳۹، ۴۰) بنابراین وقتی در کوچه‌های زندگی او باد می‌آید و این ابتدای ویرانی است با وزیدن باد، کلاغ انزوا در باغ فروغ جرأت می‌کند که بیاید و بچرخد، در این منظومه است که فروغ تسلیم این تنهایی می‌شود، مسلم است که در باغ پژمرده و پیر بلبلی پا نمی‌گذارد، زندگی فروغ همین باغ پیر است که حالا دیگر جای کلاغ است این کلاغ همان است که قبلاً در روی کاج کهنسال فروغ نشسته است و قار قار کرده و خیر تنهایی را به او داده است اکنون به سادگی در باغ او وارد شده و به راحتی می‌چرخد و فروغ نمی‌تواند کاری بکند چون نردبام او برای بالا رفتن ارتفاع حقیری دارد و علاوه بر این ابرهای سیاه در انتظار روز مهمانی خورشیدند و آن شعله بنفش که در ذهن پاک پنجره فروغ می‌سوزد، فقط تصوّر معصومی از چراغ است: ای یار ای یگانه ترین یار، چه ابرهای سیاهی در انتظار روز مهمانی خورشیدند... انگار آن شعله بنفش که در ذهن پاک پنجره‌ها می‌سوخند/ چیزی جز تصوّر معصومی از چراغ نبود... (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۲۹۸، ۲۹۹) دوباره در کوچه ها باد می‌آید و

فروغ به یاد می‌آورد: در کوچه باد می‌آید/ و این ابتدای ویرانی است/ آن روز هم که دست‌های تو ویران شدند باد می‌آمد (همان: ۲۹۹) آن وقت زخم بزرگ زندگی‌اش به یاد او می‌افتد؛ زخمی که مایه اصلی انزوای اوست: من عریانم، عریانم، عریان/ مثل سکوت‌های میان کلام محبت عریانم / وزخم‌های من همه از عشق است/ عشق، عشق، عشق (همان: ۳۰۰)

فروغ به انزوا که همواره با شب در شعر او پیش آمده سلام می‌دهد و طعنه زنان آن را معصوم می‌خواند: سلام ای شب معصوم/ سلام ای شبی که چشم‌های گرگ‌های بیابان را به حفره‌های استخوانی ایمان و اعتماد بدل می‌کند (همان: ۳۰۱) در ادامه از جهان می‌گوید: و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است/ که همچنان که تو را می‌بوسند / در ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند (همان: ۳۰۱) آن وقت تردید آمیز می‌گوید: آیا خوب خواهم شد/ آیا دوباره گیسوانم را / در باد شانه خواهم زد/ آیا دوباره باغچه‌ها را بنفشه خواهم کاشت؟ (همان: ۳۰۳) اما انگار هیچ یک از روزهای خوب او بر نخواهند گشت؛ برای همین به مادرش می‌گوید که همه چیز تمام شد: به مادرم گفتم دیگر تمام شد / همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می‌افتد/ باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم (همان: ۳۰۴) حالا که چنین است: کلاغ انزوا در باغ او می‌چرخد، باد ویرانی در کوچه‌های او می‌وزد، نردبام ارتفاع حقیری دارد، ابرهای سیاه در انتظار روز مهمانی خورشیدند، قلبش زخمی یک عشق همیشگی است و تردید دارد که آیا خوب خواهد شد و شانه‌هایش در باد شانه خواهد زد یانه (طبیعی است که باد، موها را به هم می‌ریزد و شانه نمی‌شوند و کسی که بتواند در باد موهایش را مرتب شانه کند موفق است) و جهان پیرامونش لانه ماران است؛ پس او همه چیز را تمام شده حساب می‌کند و تسلیم می‌شود و اتاق را به تنهایی می‌سپارد: سلام ای غربت تنهایی/ اتاق را به تو تسلیم می‌کنم (همان: ۳۱۰)

دکتر شمیسا می‌نویسد: اتاق رمز وجود و هستی و زندگی شاعر است (شمیسا ۱۳۷۶: ۶۹) پس فروغ به فصل سرد ایمان می‌آورد: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۳۱۱) «فصل سرد، فصل شکست و بدبختی و انزوا را بپذیریم و باور کنیم». (شمیسا، ۱۳۷۶: ۷۰) با این مصرع این منظومه به پایان می‌رسد، تسلیم مطلق فروغ به تنهایی در این منظومه بارزتر است، اما همان طور که گفتیم فروغ انسانی کمال طلب است، او نمی‌خواهد زندگی‌اش را در تنهایی سپری کند؛ اگر چه شرایط زندگی، او را به تنهایی فرا می‌خواند و اکثراً فروغ در برابر این انزوا تسلیم می‌شود اما همیشه به فکر راهی برای رهایی است؛ او بعد از این که به فصل سرد انزوا ایمان

می آورد و قدرتی برای تلاش و رهایی در خود نمی بیند به خواب می رود و در خواب می بیند که کسی می آید که او را از تنهایی نجات خواهد داد: من خواب دیده ام که کسی می آید / من خواب یک ستاره قرمز را دیده ام (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۳۲۶) پلک چشمش می پرد، کفش هایش جفت می شود این ها؛ یعنی این که فروغ معتقد است که او حتماً خواهد آمد: و کور شوم اگر دروغ بگویم (همان): وقتی که خواب نبوده ام دیدم / کسی می آید / کسی می آید / کسی بهتر / کسی که مثل هیچ کس نیست... مثل آن کسی است که باید باشد (همان: ۳۲۷) در ادامه می گوید: کسی می آید / کسی می آید / کسی که در دلش با ماست / در نفسش با ماست / در صدایش با ماست (همان: ۳۳۱) فروغ از آمدن او اظهار خوشحالی می کند و امید وار است که با آمدن او تنهایی او تمام شود چون او نیرنگ باز نیست و در ذهن خود طناب دار برای فروغ نمی بافد و از همه مهم تر سهم او را هم می دهد: و هر چه را که باد کرده باشد / قسمت می کند و سهم ما را هم می دهد (همان: ۳۳۲)

این شعر نمونه بارز امید فروغ به رهایی است و نشان می دهد که او انزوا را دوست ندارد هم چنین شعر «تنها صداست که می ماند» نشان دهنده امید فروغ به رهایی است: صدا، صدا، صدا / تنها صداست که می ماند (همان: ۳۳۵) ماندن صدا یعنی تسلیم نشدن به سکوت و انزوا، اگر چه هنوز چراغ های رابطه تاریکند و کسی او را به مهمانی آفتاب دعوت نخواهد کرد اگر چه هنوز دلش گرفته است: دلم گرفته است، دلم گرفته است / به ایوان می روم / وانگستانم را به پوست کشیده شب می کشم / چراغ های رابطه تاریکند / چراغ های رابطه تاریکند / کسی مرا به مهمانی گنجکشها نخواهد برد / پرواز را به خاطر بسپار / پرنده مردنی ست. (همان: ۳۳۶)

### نتیجه گیری

فروغ فرخزاد شاعر برجسته معاصر، (با توجه به شعرهایش) در جهانی زندگی می کند که به لانه ماران مانند است؛ او در شهر کوچک غمگینی که در خیابان های آن جز خدا حافظ، خدا حافظ صدایی نیست، در کوچه ای که در آن باد می آید و این ابتدای ویرانی است، خانه خالی و دلگیری دارد که در را بر هجوم جوانی بسته است و در اتاق کوچک آن خانه که به اندازه یک تنهایی است، پیشانی فشرده ز دردش را به دری تاریک تکیه می زند و از پنجره که برای دیدن کافی است به بیابان های بی مجنون می نگرد و خوب می داند که عشق و میل و نفرت و دردش یعنی همه چیزش را در قبرستان شبانه زندگی موشی به نام مرگ؛ یعنی همان تنهایی

و انزوا جویده است؛ پس او غریبانه می‌نگرد و به ناامیدی خود معتاد می‌شود و با دلی که زخمی عشق است تکرار می‌کند که کلاغ‌های انزوا در باغ‌های پیر کسالت او می‌چرخند.

فروغ با اینکه به ناامیدی خود معتاد است اما در دلش چیز دیگری است؛ او دلش برای باغچه می‌سوزد و خیلی دوست دارد دستانش را در باغچه بکارد و سال دیگر وقتی بهار با آسمان پشت پنجره هم خوابه می‌شود دستان او نیز سبز شود. گرچه ذهن باغچه آرام آرام از خاطرات سبز تهی می‌شود، اما فروغ خواب می‌بیند که کسی می‌آید کسی که مثل هیچ کس نیست و فروغ را از تنهایی و انزوا رهایی خواهد بخشید. بدین ترتیب نتیجه حاصل از این تحقیق این است که انزوا و تنهایی اندیشه فروغ را در بر گرفته است و فروغ پیوسته در تلاشی مداوم سعی دارد تا از این درد رهایی یابد، اما شرایط زندگی و اجتماع او طوری است که او را تسلیم این تنهایی و انزوا می‌کند و شعر او که آئینه زندگی اوست تحت سیطره روح انزوا طلبی قرار می‌گیرد و بر تمامی اشعار او سایه می‌اندازد. فروغ در یکی از آخرین شعرهایش به نام «کسی که مثل هیچ کسی نیست» نشان می‌دهد که هنوز هم در تلاش برای مبارزه با تنهایی است و امید به نجات دارد.

### منابع و مآخذ

- ۱- اخوان ثالث، مهدی، (۱۳۷۱)، گزیده اشعار، انتشارات مروارید، تهران، چاپ سوم.
- ۲- براهنی، رضا (۱۳۷۱)، طلا در مس (در شعر و شاعری)، ناشر: نویسنده، تهران، چاپ اول.
- ۳- ترابی، ضیاءالدین، (۱۳۷۵)، فروغی دیگر، نشر دنیای نو، تهران، چاپ اول.
- ۴- جلالی، بهروز، (۱۳۷۶)، در غروبی ابدی (زندگی نامه، مجموعه آثار منتشر... فروغ فرخزاد)، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول.
- ۵- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۲)، جاودانه زیستن در اوج ماندن (درباره فروغ فرخزاد)، انتشارات مروارید، چاپ اول.
- ۶- حافظ، دیوان کامل (۱۳۸۵) به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه، تهران، چاپ سی و نهم.
- ۷- حقوقی، محمد، (۱۳۸۱)، شعر زمان ما (۴)، انتشارات نگاه، تهران، چاپ هفتم.
- ۸- رودکی سمرقندی، محمد، (۱۳۷۲)، دیوان، به کوشش جهانگیر منصور، انتشارات ناهید، تهران، چاپ اول.
- ۹- زرقانی، مهدی، (۱۳۸۳)، چشم انداز شعر معاصر ایران، نشر ثالث، تهران، چاپ اول.
- ۱۰- شفیعی کدکنی، محمد رضا، (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، نشر سخن، تهران، چاپ چهارم.
- ۱۱- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۶)، نگاهی به فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، تهران، چاپ سوم.
- ۱۲- طاهباز، سیروس، (۱۳۷۶)، زنی تنها، انتشارات زریاب، تهران، چاپ اول.
- ۱۳- عابدی، کامیار، (۱۳۷۷)، تنهاتر از یک برگ (زندگی و شعر فروغ فرخزاد)، نشر دیبا، تهران، چاپ اول.
- ۱۴- فرخزاد، فروغ، دیوان کامل اشعار، (۱۳۸۲)، تنظیم کننده: غزاله غیوری، انتشارات راستین، تهران، چاپ اول.
- ۱۵- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۱) کسی که مثل هیچ کس نیست (مجموعه‌ی مقالات)، گردآورنده: فرخزاد پوران، نشر کاروان، تهران، چاپ دوم.
- ۱۶- کراچی، روح انگیز (۱۳۸۳)، فروغ فرخزاد، انتشارات داستان سرا، تهران، چاپ اول.
- ۱۷- کراچی، روح انگیز (۱۳۷۵) فروغ از دیدگاه روان شناختی، مجله‌ی چیستا، شماره‌ی ۱۳۴ و ۱۳۵.

۱۸- مشرف آزاد تهرانی، محمود (م.آزاد)، (۱۳۷۶)، پریشادخت شعر (زندگی و شعر فروغ فرخزاد)، نشر ثالث، تهران، چاپ اول.

۱۹- نیک بخت، محمود، (۱۳۷۳)، از گمشدگی تا رهایی، انتشارات مشعل، اصفهان، چاپ دوم.

۲۰- یوشیج، نیما، (۱۳۷۰) مجموعه کامل اشعار، گردآورنده: سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، تهران.

Archive of SID